

نقطه سرنوشت

انتخاب‌های زیربنایی‌تر، همان انتخاب‌های ناخودآگاهی هستند که در مراتب بالاتر انسان صورت می‌گیرند؛ انتخاب‌هایی که خیلی زودتر، محکم‌تر و ناخودآگاه‌تر انجام شده و اثرشان نیز بسیار اساسی‌تر است.

به طور طبیعی، افرادی که در مراقبه و محاسبه نفس درست عمل می‌کنند - یعنی با دقت پیش می‌روند، چیزی را جا نمی‌اندازند، خطا و لغزش نمی‌کنند، کارهایشان را منظم و مهندسی‌شده انجام می‌دهند - وقتی مراقبه‌های زندگی متعارف و روزمره را طی می‌کنند، گویا از کلاسی با نمره‌ی عالی فارغ‌التحصیل شده‌اند.

چنین افرادی نه تنها در ابعاد زندگی دچار مشکل نمی‌شوند و در مراقبه ضعف ندارند، بلکه اقتدار روحی و نفسانی آن‌ها در برابر چالش‌های زندگی روزمره بیش از حد کافی است. آن‌ها با قدرت مسیر را پیش می‌برند. اما وقتی همه‌ی این مراحل را طی کردند و باز هم دیدند که در جایی گیر کرده‌اند، معمولاً دوباره فشار بیشتری بر خود وارد می‌کنند. مثلاً مراقبه‌ی شدیدتری می‌گیرند، سعی می‌کنند حالات روحی‌شان را تقویت کنند، بیشتر شعر بخوانند یا قرآن تلاوت کنند.

در حالی که اگر با نگاهی مهندسی و دقیق به اوضاع خود بنگرند، متوجه می‌شوند که همه‌ی آنچه گذرانده‌اند درست بوده، اما یک انتخاب زیربنایی‌تر و بنیادی‌تر وجود دارد که ناخودآگاه در جایی دیگر انجام داده‌اند؛ یک انتخاب مادی، زمینی و خاکی. تا زمانی که این انتخاب حل نشود، عبور از آن ممکن نیست.

اگر این آگاهی و درک از آن انتخاب بنیادی حاصل شود، نوری برای انسان پدید می‌آید که در همان لحظه گره‌ها را می‌گشاید؛ البته موقتاً.

برای مثال، ممکن است انسانی ده سال با مادی‌گرایی، دنیاپرستی و پول‌دوستی خود مبارزه کرده باشد؛ در هر موقعیتی که امکان ایثار داشته، ایثار کرده، و هر جا که اندک توجهی به پول در خود دیده، جلوی آن را گرفته است. ده سال این مسیر را پیموده و همه‌ی کارها را کرده است. اما در پایان، وقتی به درون خود می‌نگرد، می‌بیند هنوز به نتیجه‌ی مطلوب نرسیده و ناچار است دوباره و دوباره همه‌چیز را تکرار کند.

در اینجا، با دقت بیشتر درمی‌یابد که همه‌ی این‌ها از جای دیگری ریشه می‌گیرد. پرسش اصلی این است: آن ریشه کجاست؟

می‌بیند که توجه به پول و عدم توجه به آن، اصل نبوده است بلکه شهرت و منزلت اجتماعی می‌خواسته. کسی ممکن است خیرات فراوانی انجام دهد، اما در عمق کار، شهرت و منزلت اجتماعی را طلب کند. در ظاهر، او در مبارزه با دنیادوستی موفق بوده، اما روحیه‌ی شهرت‌طلبی یا منزلت‌خواهی و امثال آن، همچنان وجود دارد. خیراتی که انجام داده نه تنها این روحیه را از بین نبرده، بلکه اساساً در جهت همان میل درونی حرکت کرده است.

این لحظه‌ای که انسان به این حقیقت پی می‌برد، آن‌قدر تکان‌دهنده است که همان لحظه تصمیم می‌گیرد همه‌چیز را کنار بگذارد. این کنار گذاشتن البته موقت است؛ ممکن است شش ماه هیچ نشانی از آن روحیه بروز نکند. اما چون انتخاب بنیادی هنوز پابرجاست، دوباره خود را نشان می‌دهد و نیاز به مراقبه تازه دارد.

در حرکت نخست، به‌ویژه در بارهای اول که حقیقت برای انسان آشکار می‌شود، چنان اثرگذار است که مانند آتشفشانی از درون می‌جوشد و چیزی باقی نمی‌گذارد. آن نقطه، یک نقطه‌ی بنیادین و سرنوشت‌ساز است. فرد، به دلیل گرفتاری طولانی در ناخودآگاهی، هزینه‌های زیادی پرداخته تا به این نقطه برسد. و درست به همین دلیل است که محال است حقیقت در این نقطه برایش آشکار شود و باز هم غافل بماند.

دلیل اینکه انسان در این نقطه دچار توقف می‌شود، آن است که هنوز به آن توجه نکرده است. او به نقطه‌ی سرنوشت‌ساز رسیده، اما انتخاب خود را به‌طور روشن انجام نداده است. غالباً در این موقعیت، انسان سعی می‌کند از آن انتخاب بنیادین فرار کند؛ خود را در معرض آن قرار ندهد، چون به آن عادت کرده و دوست دارد همان وضع پیشین را ادامه دهد.

نقاط بنیادین زندگی، پس از یک دوره مراقبه‌ی مهندسی و درست، آشکار می‌شوند. وقتی همه‌ی مراتب پیشین با موفقیت طی شد، آن نقطه‌ی بنیادین پدیدار می‌شود؛ جایی که باید یک انتخاب سرنوشت‌ساز انجام داد. اگر انسان در آن لحظه انتخاب صحیح کند، ناگهان تمام ده سال، سی سال یا حتی پنجاه سال تلاش او نتیجه می‌دهد. مثل شاگرد ممتازی که در مقطع لیسانس اول می‌شود و بلافاصله از دانشگاه‌ها برای مقاطع بالاتر دعوت‌نامه دریافت می‌کند، بدون آزمون و با اصرار او را می‌برند.

اما اگر در آن نقطه‌ی کلیدی فرار کند، یعنی از روبه‌رو شدن با حقیقت شانه خالی کند، اتفاق دیگری می‌افتد. در مراتب پایین‌تر (مثلاً مسائل مادی، شهرت یا پول) ممکن است انتخاب منفی انجام دهد، چون آن مرتبه‌ها نازل‌ترند. اما هرچه مرتبه بالاتر برود، اگر حالت خودآگاه داشته باشد، محال است انتخاب او نادرست باشد؛ زیرا آگاهی در مراتب بالاتر، انسان را به انتخاب درست وامی‌دارد.

در مرتبه‌های بسیار بالا، مانند عالم ذر، همه‌ی نوع انسان به‌طور یکپارچه «قالوا بلی» می‌گویند. در آن مرتبه اصلاً امکان نفی وجود ندارد. اما در مراتب پایین‌تر، مسئله دشوارتر است. انسان ممکن است به‌جای اینکه اذعان کند و انتخاب کند، رو برگرداند و دوباره نگاهش را به مراتب پایین‌تر بدوزد.

به‌ویژه وقتی در محاسبات و مراقبه‌های سطح پایین کاملاً موفق بوده و مثل شاگرد اول بی‌نظیری شده، ترجیح می‌دهد در همان سطح بماند و افتخاراتش را تکرار کند؛ بارها و بارها، به شیوه‌های مختلف. اما این دیگر رشد حقیقی نیست. مگر آنکه خدا بخواهد. مثل کسی که مقطع لیسانس را با بهترین نتیجه گذرانده، اما اگر پروژه‌اش را به مرتبه‌ی بالاتر نسپارد، همیشه در همان سطح می‌ماند. در نهایت مجبور می‌شود دوباره به دانشگاهی دیگر برود و همان لیسانس را تکرار کند، و تا آخر عمرش از آن سطح بالاتر نرود.

این همان وضعیتی است که ما اکنون در آن به سر می‌بریم.